

در پاسخ به این پرسش که
آیا دفتر ششم مثنوی و قصه قلعه
ذات الصّور ناتمام است؟

از چهل سال پیش مکرر از معلمان و استادانم شنیده بودم که در سالهای آخر عمر مولانا، پیری و فرسودگی موجب شد که مثنوی او ناتمام بماند، و همین سخن را در کتابهای تاریخ ادبیات خوانده بودم. در ده سال اخیر هم، که تمام لحظه های کار و فراغت، و سفر و حضر را با مثنوی و مولانا گذرانده ام، در صحت این نظر فقط چند بار دچار تردید شده بودم، تا این روزها که در کار تصحیح متن و تعلیقات جامع مثنوی به اواخر دفتر ششم رسیدم و می خواستم تعلیقات قصه دژ هوش ربا یا قلعه ذات الصور را بنویسم، و دیدم که در واقع نه قصه دژ هوش ربا ناتمام است و نه دفتر ششم مثنوی. چرا؟

پیش از آن که جواب این «چرا؟» را عرض کنم، باید برای آنها که قصه را نخوانده اند، و برای یادآوری آنها که خوانده اند، خلاصه قصه را نقل کنم^۱: در قصه دژ هوش ربا پادشاهی را می بینیم که سه پسر دارد «هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر»^۲. سه برادر تصمیم می گیرند که در ولایات قلمرو پدر سیر و سیاحت کنند تا کشورداری و زندگی بیاموزند.^۳ دست پدر را می بوسند و راه می افتند، اما شاه به آنها می گوید که در این سفر به هر جا که دلتان می خواهد بروید، ولی در قلعه ای که اسمش «هوش ربا» است پا نگذارید که رهایی از آن دشوار است.^۴ همین هشدار پدر، شاهزادگان را نسبت به دژ هوش ربا بیشتر کنجکاو می کند و هر سه به دیدن آن قلعه می روند. در آن جا تصویر دختر شاه چین را می بینند و هر سه چنان عاشق او می شوند که بازگشتن بسوی پدر را از یاد می برند و بی تردید به دنبال این عشق کشیده می شوند، و بی هیچ

رشک و حسد به غمخوارگی یکدیگر می‌نشینند. از این سه عاشق برادر بزرگ تاب نمی‌آورد و خود را مست و بیقرار به بارگاه پادشاه چین می‌رساند. وقتی که او را نزد پادشاه چین می‌برند، محو در دیدار شاه چین می‌شود. «هر منصبی و ملکیتی»^۵ که بخواهد به او می‌دهند، اما دیگر جز ملازمت شاه چین هوایی در سر ندارد. علائق دنیایی و شاهی و شاهزادگی او در پرتو آفتاب شاه چین می‌گدازد و او «همچومه اندر گدازش تازه رو»^۶. پس از چندی شاهزاده بزرگ در همان بارگاه شاه چین جان می‌سپارد. برادر دوم هنگامی که بر سر جنازه او می‌رود، مورد عنایت شاه چین قرار می‌گیرد، «در تن خود، غیر جان، جانی می‌بیند»^۷، به اسراری آشنا می‌شود که هرگز فکر آن را هم نکرده است، در «گلشنی کز دل دمد»^۸ سیر می‌کند و باز «جزو جزوش نعره زن: هل من مزید؟»^۹، اما یکباره غروری و طغیانی در او پیدا می‌شود:

که: نه من هم شاه و هم شهزاده ام؟ چون عنان خود بدین شه داده ام؟^{۱۰}

شاه چین از این خودبینی او می‌رنجد اما خود، او را کیفر نمی‌دهد. بی آن که شاه دست به کمان ببرد، تیری از ترکش او پر می‌کشد و بر گلوی این مغرور می‌نشیند، و شاه چین که قهر او موجب فنای این شاهزاده دوم شده، خود بر این شاهزاده ماتم می‌گیرد.^{۱۱} البته تیر شاه جسم و هستی صوری شاهزاده را فنا کرده، و روح او به شاه چین پیوسته، و «از عین الکیال ره گرفته است»^{۱۲}. درباره شاهزاده سوم مولانا فقط در یک بیت می‌گوید:

و آن سوم کاهلترین هر سه بود صورت و معنی بکلی او ربود^{۱۳}

و پس از این بیت سخن از کاهلی اهل معناست و این که:

کاهلی را کرده اند ایشان سند کار ایشان را چو یزدان می‌کند^{۱۴}

و پس از این هم با سی بیت دیگر دفتر ششم و کتاب مثنوی پایان می‌یابد.

صاحب نظرانی که این حکایت را ناتمام انگاشته‌اند، نخست به این دلیل تکیه می‌کنند که از سرنوشت شاهزاده سوم صحبتی نشده است، و در تحلیل عرفانی قصه خواهم گفت که بدون چنین صحبتی هم قصه ناتمام نیست. دلیل دیگر آنها مقایسه حکایت مولانا با روایت آن در مقالات شمس تبریز است، که در آن جا شرط وصال دختر شاه چین آن است که عاشق خود را به او برساند و نشانی از آن دیدار بیاورد، و هزاران عاشق مدعی در این راه کشته می‌شوند و سرهای آنها خندقی را در کنار شهر پر می‌کند، اما این شاهزاده سوم به یاری دایه دختر، گاوی زرین می‌سازد، و دایه او را در درون گاو زرین به قصر دختر شاه چین می‌برد. شاهزاده شبها از درون گاو زرین بیرون می‌آید و جای همه چیز را عوض می‌کند و دست در زلف دختر می‌زند و موی او را ژولیده می‌کند،

و یک شب روبنده دختر شاه چین را می‌رباید و بعنوان نشانی با خود از قصر بیرون می‌آورد، و باز شمس هم نمی‌گوید که از این پس چه می‌شود؟ بیان شمس چنان است که گویی یاران مولانا صورت ساده‌قصه را می‌دانسته‌اند و شمس هم پاره‌ای جزئیات را ناگفته گذاشته است. ۱۵ در پاسخ این دلیل نیز، ضمن تحلیل روایت مولانا خواهیم دید که حذف این قسمت اخیر، با برداشتی که مولانا از این حکایت دارد، نقص و ناتمامی شمرده نمی‌شود. دلیل سوم دوستان، روایت سلطان ولد فرزند مولانا است که در ولدنامه به سکوت و انزوای پدر در سالهای پایان عمر اشاره می‌کند. آن خموشی و تنهایی هم به این حکایت خاص محدود نیست، و می‌دانیم که مولانا در سالهای آخر عمر خود غالباً در خموشی و تنهایی بوده و گاهگاه یاران را به سماعی و صحبتی می‌پذیرفته است و با این حال نسخه‌های کاملی از مثنوی را به نظر او می‌رسانده‌اند. ۱۶

پس از این مقدمات، می‌پردازیم به این که چرا دفتر ششم مثنوی و قصه دژ هوش ربا را ناقص یا ناتمام نمی‌دانم:

۱ - نسخه‌های معتبر و کامل مثنوی که در آخرین سالهای زندگی مولانا و چند سالی پس از درگذشت او در قونیه، به دست کسانی از وابستگان به مولانا و سلطان ولد تحریر شده، هیچ یک نشانی از ناتمامی ندارد، و در همه آنها سرنوشت شاهزاده سوم و چهل بیت دنبال آن تا پایان کتاب به همان صورت است که گفته شد، و در پایان هم ذکر کاتب و تاریخ کتابت، حکایت از آن دارد که یاران و عزیزان مولانا کتاب را ناتمام نمی‌دیدند. از مثنوی نسخه‌ای در دست است که تحریر آن در اواخر شعبان سال ۶۶۸ ه.ق. / ۱۲۶۹ م. به انجام رسیده:

تمت کتابت در شهر الاسر لئلا الهیة بحسنه توقیفه فی اول اخر
 شهر الله المنار شعبان سنه ۶۶۸ و تنوین کتبه
 علی بن عبد الحکر الفقیه الراعی الی مرکز تبر العفی الفذیر محمد بن علی
 الحافظ المولود فی القونیه عن عبد الله ولد سلطان و لجمع المسلمین
 لجمعین امین

کاتب نسخه چنان که می بینیم، محمد بن عیسی الحافظ المولوی القونوی است، اهل قونیه و منسوب به خانقاه مولانا، و کتابت این نسخه با همین قراین باید در خانه و خانقاه مولانا به انجام رسیده باشد. تاریخ تحریر سه سال و نه ماه پیش از درگذشت مولانا می شود. ۱۷ این نسخه یکی از پاکیزه ترین و دقیقترین دستنوشته های مثنوی، و اکنون در قاهره است. نسخه بسیار دقیق و روشنی هم در موزه مولانا هست که تحریر آن روز دوم رجب سال ۶۷۷ هـ. ق. / ۱۲۷۸ م. پایان یافته:

بسم الکاتب المثنوی المصنف الی الامیر المومنین
 علی ائمه و الصلوة والسلام علی محمد و آله و خیراته
 علی بن ابی طالب الفقیه المجتهد الامیر المومنین
 القونوی مولی دکان استساضه من التتبع لا ضلله المقرب
 المنجی المدد المنجی الی حضرت الشیخ مولیه و همنور
 خلیفه و خلیفه فی مجالس علیه قدس الله سره ابی زردادم
 نعه بقاء وجودها علی المسلمین امن باب العالمین
 یوم الاثین من شهر الله الاصرم رجب سنه سبع و سبعم و ستاید
 روجه الله من قرآن و طالع و نظرفه و اشع و بها الی بیت و واقف شایسته

در این نسخه هم می بینیم که کاتب اهل قونیه و منسوب به سلطان ولد فرزند مولانا است، و نسخه او رونوشت نسخه ای است که آن را مولانا دیده و تأیید کرده است، و همه این قرائن حاکی از آن است که مولانا خود نیز مثنوی را به همین صورت تمام و کامل می دانسته، و در سالهای پایان عمر نیز با وجود خاموشی و گوشه گیری بر تدوین مثنوی نظارتی داشته است.

۲ - می دانیم که پیوند روحانی و معنوی مولانا با شمس چنان عمیق و استوار است که سالها پس از ناپدید شدن شمس نیز، در مثنوی هر جا به کلمه «شمس» ولو بمعنی لفظی آن می رسد، بی تابی و شور او پنهان نمی ماند. در این جا این سؤال پیش می آید که

چرا مولانا حکایتی را که از شمس شنیده، به آن صورتی که شمس گفته نیاورده است؟ پاسخ این است که مولانا هیچ حکایتی را چنان که در منابع پیش از مثنوی متنی یابیم نیاورده است، و با وجود ارادت به کسانی چون سنائی و عطار، حکایات و روایات و لطایف مأخوذ از آثار آنها را نیز باقتضای مبحث و مقصود خود بازسازی کرده است، و حقیقت این است که برای مولانا حکایت ابزار و واسطه‌ای بیش نیست، و برای کاربرد بهتر، تغییرهای کوچکی در این ابزار قابل قبول است.

۳- در تفسیر عرفانی قصهٔ دژ هوش ربا، مفسرانی که سه شاهزاده را بترتیب نمایندهٔ نفس، عقل، و روح کمال طلب دانسته‌اند، در تفسیر یک یک ابیات نتوانسته‌اند این نظر را دنبال کنند و به سؤالهای بی‌جوابی رسیده‌اند. اگر شاهزادهٔ بزرگ تمثیل نفس باشد، فنا شدن او در راه عشق و گداختن او در پرتو روی شاه چین توجیهی ندارد، بخصوص که مولانا می‌گوید که او از این سوز و گداز شادمان است.^{۱۸} شاهزادهٔ دوم نیز اگر نمایندهٔ عقل بود، در برابر الطاف شاه چین طغیان و خودستایی نمی‌کرد، و اگر طغیان او را از نوع طغیانهای نفس بدانیم، باز با عاشق بودن و فنا شدن او جور نمی‌آید، و بر فنا شدن نفس طاغی، شاه چین نباید ماتم بگیرد.^{۱۹} اما اگر پای نفس و عقل را به میان نیاوریم و سه شاهزاده را سه نمونهٔ متفاوت از روح کمال طلب بشماریم، برای تمام توصیفهای مولانا تفسیر قابل قبول و معقولی می‌توان آورد، و دیگر اجزاء قصه نیز با این نظر هماهنگی می‌کند.

پیش از آن که مولانا این قصهٔ شاهزادگان را آغاز کند، در دو بیت بالاتر می‌گوید:

انسدرون گاو تن شهزاده‌ای گنج در ویرانه‌ای بنهاده‌ای^{۲۰}

تن و وجههٔ دنیایی و مادی انسان به گاو تشبیه شده، و روح که قادر به درک اسرار غیب است، شاهزاده‌ای، وجود ارزنده‌ای است پنهان در این قالب خاکی. در دفتر اول می‌خوانیم:

اشتر آمد این وجود خار خوار مصطفی زادی بر این اشتر سوار^{۲۱}

و «مصطفی زاد» هم همان روح معرفت جوست که نسب معنوی او به مصطفی (ص) یا بطور کلی به انبیاء و اولیا می‌رسد. در سرآغاز مثنوی «نی» همین روح کمال طلب و معرفت جوست که می‌خواهد از وجههٔ دنیایی و مادی آزاد شود، و به هستی مطلق پیوندد، و در قصه‌ها و دفترهای دیگر مثنوی، بسیاری از چهره‌های حکایات مولانا همین نی و همین روح آشنا به عالم غیب است. در واقع سراسر مثنوی پر از بانگ نای است، و هژده بیت سرآغاز دفتر اول عصارهٔ مثنوی است. اما این جویندگان معرفت و اسرار غیب، این

نیهای مشتاق نیستان، همیشه احوال و اوصاف یکسان ندارند. گاه در «باز جُستنِ روزگار وصل خویش» شتاب دارند، بی احتیاط می‌روند و با سر به زمین می‌خورند، و باز مطرود درگاه حق نیستند. در قصهٔ دژ هوش ربا، شاهزادهٔ بزرگ چنین سالکی است^{۲۲}: پند برادران را نمی‌شنود، «چوتیری از کمان» از جا می‌پرد، و «مست» به بارگاه پادشاه چین می‌رود. پادشاه چین حال او و برادرانش را از پیش می‌داند، او را می‌پذیرد، به توضیحات تشریفاتی معرف (رئیس تشریفات) گوش می‌دهد، و دنبالهٔ آن را در مثنوی چنین می‌خوانیم:

گفت شه: هر منصبی و ملکتی
بیست چندان مُلک کوشد ز آن بری
کیالتماش هست، یابد این فتی
بخشمش این جا، و ما خود بر سری
گفت: تا شاهی ت دروی عشق کاشت
جز هوای تو هوایی کی گذاشت؟^{۲۳}

این شاه چین «همه معنی است» اما مناسب با درک ناپختهٔ شاهزاده «صورت» هم دارد، و شاهزاده می‌داند که این صورت صورتِ عادیِ خاکیان نیست، «هفت گردون دیده در یک مشت طین».^{۲۴} شاهزادهٔ بزرگ محو در جلوه و جمال شاه چین، هستی اش در پرتو این آفتاب می‌گذارد و «نارسیده»، پیش از آن که به نهایت ادراک و عالم معنا برسد، عمرش تمام می‌شود.

صورتِ معشوق زو شد در نهفت رفت و شد با معنی معشوق جفت^{۲۵}

شاهزادهٔ دوم را بر سر جنازهٔ برادر می‌برند، و می‌دانیم که او هم عاشق است و شاه چین از احوال او همه‌گونه آگاهی دارد، او را می‌پذیرد، «که از آن بحر است و این هم ماهی است» اما در ظاهر می‌پرسد: «این کی است».^{۲۶} معرف می‌گوید: «پور آن پدر، این برادر زان برادر خردتر». شاه چین برادر دوم را هم می‌نوازد، و نوازش شاه چنین اثر می‌گذارد^{۲۷}:

از نواز شاه آن زار حنید
در دل خود دید عالی غلغله
در تن خود، غیر جان، جانی بدید
که نیابد صوفی آن در صد چله
پیش او چون نار خندان می شکافت
دم به دم می کرد صد گون فتح باب...
صد هزاران غیب پیشش شد بدید
آنچه چشم محرمان بینند، بدید

اما این روشنی باطنی نمی‌پابد. پس از چندی^{۲۸}:

اندرون خویش استغنا بدید
که: نه من هم شاه و هم شهزاده ام؟
گشت طغیانی ز استغنا بدید
چون عنان خود بدین شه داده ام؟

در نتیجه:

درد غیرت آمد اندر شه پدید عکس درد شاه اندروی رسید

و در وجود این شاهزاده:

جان چون طاووس در گلزار ناز همچو جغدی شد به ویرانه مجاز...^{۲۹}

و مولانا قصه او را بدین سان پایان می دهد که «رشک» شاه چین پس از یک سال او را هم به گور می برد و:

شاه چون از محو، شد سوی وجود چشم مریخی ش آن خون کرده بود

چون به ترکش بنگرید آن بی نظیر دید کم از ترکش یک چوبه تیر^{۳۰}

و این تیر به تقدیر ازلی، و نه به انتقام، از ترکش شاه چین برخاسته و برگلوی شاهزاده مغرور نشسته بود. شاه در برابر توبه و پشیمانی او، او را بخشیده بود، اما خودبینی و طغیان سالک راه حق، جوابی جز این نداشت. این شاهزاده هم با همه غرور و طغیان، سالکی است که مقبول درگاه حق است، و شاه چین که تیر ترکش شاهزاده را کشته، خود «در نوحه او» می گیرد، زیرا «اوست جمله، هم گشوده و هم ولی است»^{۳۱} و این کشته شکر و سپاس دارد «کآن بزد بر جسم و بر معنی نزد»^{۳۲}، و روح کمال طلب این شاهزاده جاودانه می شود و به بقای حق می پیوندد:

آن عتاب از رفت، هم بر پوست رفت دوست، بی آزار، سوی دوست رفت^{۳۳}

شاهزاده سوم، در این که یک روح واصل است سخنی نیست، «صورت و معنی بکلی او ربود».^{۳۴} اما درباره او باید به دو سؤال جواب داد: چرا مولانا سرگذشت او را فقط در یک بیت آورده؟ و چرا وقایعی را که در مقالات شمس می خوانیم نادیده گرفته است؟ فراموش نکنیم که نقل مقالات شمس نیز بعنوان یک سرگذشت به پایان مشخص و روشنی نمی رسد، اما این دلیل کوتاه شدن کلام مولانا درباره شاهزاده سوم نیست. در میان صدها حکایت، روایت، حدیث، نقل قول و لطیفه که درشش دفتر مثنوی می خوانیم و آنها را در منابع پیش از مثنوی نیز می یابیم، شاید یک مورد نباشد که در آن نقل مولانا با آن مآخذ موبه مو مطابق درآید. ذهن مولانا مثل دریا موج می زند و باقتضای معانی بیکرانه ای که از خاطر او می گذرد، اجزاء قصه زیر و رومی شود، رنگ تازه می گیرد، از یاد می رود تا به تکرار به یاد می آید و گفته می شود، و خلاصه برای این ذهن موج و دریاوش امکان ندارد که اجزاء صوری یک قصه را چنان که خواننده یا شنیده است حفظ کند. در این مورد خاص، دلیل کوتاهی سرگذشت شاهزاده سوم از این هم باریکتر است؛ شاهزاده سوم مولانا، نه شتاب زدگیهای بیحساب برادر بزرگتر را دارد، نه با پای خود

«مستانه» به بارگاه شاه چین می رود، نه مانند برادر دوم بر جنازه برادر حاضر می شود تا مورد عنایت قرار گیرد، نه عنایت مغرورش می کند، نه طغیانی از او سر می زند، و نه تیر تقدیر بر گلوی او می نشیند. از برادرهای خود کوچکتر است، رنجور است،^{۳۵} عاشقی آرام و بی قیل و قال است و در تنهایی خویش دل را با غم عشق صیقل می زند تا جلوه کمال معشوق را در آن تماشا کند.^{۳۶} چنین سالکی جلوه فردی و صوری هم ندارد و کاری نمی کند که شرح واقعه آن را در مثنوی بخوانیم. مولانا پس از همان یک بیت که درباره این شاهزاده می گوید، حکایت مردی را نقل می کند که سه پسر دارد، و وصیت او این است که میراث مرا «او برد زین هر سه، کاو کاهلتر است»، و از این حکایت کوتاه چنین برداشت می کند که واصلان و کاملان نیز خود را بتامی به مشیت حق سپرده اند و:

کاهلی را کرده اند ایشان سند کار ایشان را چو یزدان می کند^{۳۷}

تعبیر دیگری که در مثنوی برای این واصلان مکرر بکار می رود «محمول حق»^{۳۸} است، یعنی کسی که چون قطره ای در دریا محو است و موج دریا حرکت اوست، و ما آن قطره را جدا از دریا نه می بینیم و نه از حرکت او سخنی می گوئیم. شاهزاده سوم یکی از این سالکان واصل است، و مولانا از سرگذشت او جز این سخنی ندارد که «صورت و معنی بکلی او ربود».

۴ - جان کلام این است که در قصه دژ هوش ربا، سه شاهزاده سه نمونه از سالکان راه حق اند. پدر آنها و پادشاهی پدر، این جهان خاکی است. در آغاز هر سه شاهزاده به این دنیا تعلق دارند، و هنگامی که عزم سفر می کنند، فقط «از پی تدبیر دیوان و معاش»^{۳۹} می روند، یعنی می روند که کشورداری و زندگی بیاموزند. پدر، که دنیا است، می خواهد آنها را به خود بازگرداند و هشدار می دهد که به قلعه ذات الصور پا نگذارند، چرا؟ زیرا که این قلعه «جمله تمثال و نگار و صورت است»^{۴۰} و صورتها و نقشها تجلیات دنیای دیگری است و آنها را از این جهان خاکی بیزار می کند. در ظاهر قصه، هشدار پدر پسران را کنجکاو می کند، اما مشیت این است که این سه رهرو جویا، سر از قلعه ذات الصور درآورند، و قلعه ذات الصور برزخی است میان جهان خاکی و عالم غیب:

اندر آن قلعه خوش ذات الصور پنج در در بحر و پنجی سوی بر

پنج از آن چون حس بسوی رنگ و بو پنج از آن چون حس باطن رازجو^{۴۱}

در میان تصویرهای دژ هوش ربا «صورتی دیدند با حسن و شکوه»^{۴۲}. ایسن صورت

«افیون» آنها می شود:^{۴۳}

تیز غمزه دوخت دل را بی کمان
اشک می بارید هر یک همچو میغ
الامان و الامان، ای بی امان!..
دست می خایید و می گفت: ای دریغ!
ما کنون دیدیم، شه ز آغاز دید
چندمان سوگند داد آن بی ندید^{۴۴}

سه شاهزاده هنوز پیوندی با دنیا دارند و خود را سرزنش می کنند که:

ز امر شاه خویش بیرون آمدیم با عنایات پدری باغی شدیم^{۴۵}

اما می دانند که این تصویر جلوه گاه یک هستی خاکی نیست، و سرانجام به هدایت «شخصی بصیر» کشف می کنند که «صورت شهزاده چین است این» و:

غیرتی دارد ملک بر نام او که نپرد مرغ هم بر بام او^{۴۶}

این تجلی راز حق است و بدین راز کسی راه دارد که خود فنا شده است. در مقالات شمس فنای این عاشقان را بصورت خندقی می بینیم که انباشته از سرهای کشتگان است. در عمق این حکایت شاه چین یا دختر شاه چین وجود صوری و مجسم ندارد، و فقط برای سالکی که در آغاز راه است، در عالم صورت تجلی می کند. عشق شاهزادگان نیز فقط برای زمانی کوتاه عشق به صورت است، و از لحظه ای که نخستین شاهزاده خود را به بارگاه می اندازد، هر چه هست شاه چین است و عشق و سوز و گداز در پیشگاه اوست و سخنی از دختر شاه چین نیست، زیرا او به سرچشمه راز پیوسته و راز دیگر راز نیست. در آن حالت صورت شاه چین هم صورتی نیست که با چشم ظاهر دیده می شود، و شاهزاده از خود می پرسد: «این همه معنی است، پس صورت ز چیست؟». ^{۴۷} شاه چین در این حکایت تعبیری برای پروردگار است و اوصاف او نیز مؤید این نظر است: احوال همه را از پیش می داند،^{۴۸} مستیها از جام نیست، از باده ای است که او می بخشد،^{۴۹} وجود او «همه معنی است»،^{۵۰} و همه وجود اوست.^{۵۱} درک کامل چنین وجودی برای هر سالکی امکان ندارد. رهروی که بی تاب است و شتاب می کند، و رهروی که در نیمه راه خود را خدا می بیند به درک کامل حق و اسرار حق نمی رسد، به حق می پیوندد، در او فنا می شود، اما «نارمیده». ^{۵۲} شاهزاده سوم که از همه کوچکتر است، هیچ شتاب و بی تابی و خودبینی ندارد و دل او در میان دو انگشت پروردگار،^{۵۳} به مشیت پروردگار می گردد، به ادراک کامل صوری و باطنی اسرار حق می رسد.^{۵۴}

اگر بخواهم از این گفتار نتیجه ای بسیار فشرده و کوتاه بدست بدهم، باید بگویم: در سراسر مثنوی «نی» از فراق نیستان می نالد، و اسم نی گاه نی است، گاه چنگ است، گاه طوطی بازرگان است، گاه پیرچنگی است، گاه نقاشان رومی اند که سینه را صیقل می زنند تا همه نقشا در آن تجلی کند، و گاه، این سه رهرو قلعه ذات الصورند که سفر

آنها از بارگاه پادشاه دنیای خاکی آغاز می شود و به پیشگاه پروردگار پایان می پذیرد، و مولانا پس از آن که صدها نی گوناگون را در مثنوی خود نواخته، در قلعه ذات الصوره هم آن نی ها را در سه نمونه متفاوت تصویر کرده است و این قصه خود، نه تنها ناتمام نیست، که اتمامی منطقی و آگاهانه برای مثنوی است.

یادداشتها:

۱ - نسخه مورخ ۶۶۸ ه. ق. / ۱۲۶۹ م. مثنوی که در زمان مولانا در قونیه تحریر شده، در شش دفتر مثنوی روی هم پنجاه و سه بیت بیش از متن تصحیح نیکلسن دارد و این نسخه در متنی که نویسنده این مقاله تصحیح کرده یکی از نسخه های اساسی متن است. در دفتر ششم تفاوت تعداد ابیات با متن نیکلسن پانزده بیت است، اما با توجه به این که دفتر ششم تصحیح نویسنده هنوز منتشر نشده، در یادداشت های این مقاله شماره های ابیات مطابق متن نیکلسن ذکر می شود تا یافتن آنها برای خوانندگان دشوار نباشد.

۲ - بیت ۶/۳۵۸۳.

۳ - بیت ۶/۳۶۳۱.

۴ - بیت های ۶/۳۶۳۳ تا ۶/۳۶۳۵.

۵ - بیت های ۶/۴۴۱۰ بعد.

۶ - بیت ۶/۴۵۹۷.

۷ - بیت ۶/۴۶۳۸.

۸ - بیت ۶/۴۶۵۰.

۹ - بیت ۶/۴۶۴۸.

۱۰ - بیت ۶/۴۷۶۴.

۱۱ - بیت ۶/۴۸۷۰.

۱۲ - بیت ۶/۴۸۷۵.

۱۳ - بیت ۶/۴۸۷۶.

۱۴ - بیت ۶/۴۸۸۷.

۱۵ - نگاه کنید به مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، استاد فروزانفر، چاپ امیرکبیر، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

۱۶ - نگاه کنید به مقدمه مبسوط نگارنده بر نشر تازه مثنوی، چاپ کتابفروشی زوار، ۱۳۶۸، ص ۳۶ و ۹۳.

۱۷ - درگذشت مولانا یکشنبه پنجم جمادی الثانیه ۶۷۲ ه. ق. / ۱۷ دسامبر ۱۲۷۳ م. است.

۱۸ - بیت های ۶/۴۵۹۶ تا ۶/۴۶۰۰.

۱۹ - بیت های ۶/۴۷۵۹ تا ۶/۴۷۷۰ و ۶/۴۸۶۵ تا ۶/۴۸۷۵.

۲۰ - بیت ۶/۳۵۸۱.

۲۱ - بیت ۱/۱۹۶۶ چاپ نیکلسن، و ۱/۱۹۷۷ در مثنوی تصحیح نویسنده مقاله.

۲۲ - بیت های ۶/۴۳۸۶ بعد.

۲۳ - بیت های ۶/۴۴۱۰ تا ۶/۴۴۱۲.

۲۴ - بیت ۶/۴۵۸۹ تا ۶/۴۵۹۲.

۲۵ - بیت ۶/۴۶۱۶ و ۶/۴۶۱۷.

۲۶ - بیت ۶/۴۶۳۵.



- ۲۷ - بیت‌های ۶/۴۶۳۸ تا ۶/۴۶۴۵.
- ۲۸ - بیت‌های ۶/۴۷۶۳ به بعد.
- ۲۹ - بیت ۶/۴۷۸۵.
- ۳۰ تا ۳۳ - بیت‌های ۶/۴۸۶۵ تا ۶/۴۸۷۵.
- ۳۴ - بیت ۶/۴۸۷۶.
- ۳۵ - بیت ۶/۴۶۲۴.
- ۳۶ - نگاه کنید به قصهٔ مقابلهٔ چینیان و رومیان در نقاشی و صورت‌نگری، منتهوی، بیت‌های ۱/۳۴۶۷ تا ۱/۳۴۸۶ (در متن تصحیح نویسندهٔ مقاله، ۱/۳۴۸۱ تا ۱/۳۵۰۰).
- ۳۷ - بیت‌های ۶/۴۸۷۷ تا ۶/۴۸۸۷.
- ۳۸ - بیت ۱/۳۴۳۹ متن نیکلسن و ۱/۳۴۵۳ نویسندهٔ مقاله.
- ۳۹ - بیت ۶/۳۶۳۱.
- ۴۰ - بیت ۶/۳۶۳۶.
- ۴۱ - بیت‌های ۶/۳۷۰۴ و ۶/۳۷۰۵.
- ۴۲ - بیت ۶/۳۷۶۰.
- ۴۳ - بیت ۶/۳۷۶۲.
- ۴۴ - بیت‌های ۶/۳۷۶۷ تا ۶/۳۷۶۹.
- ۴۵ - بیت ۶/۳۷۷۸.
- ۴۶ - بیت‌های ۶/۳۷۸۷ تا ۶/۳۷۸۹.
- ۴۷ - بیت ۶/۴۵۹۱.
- ۴۸ - بیت‌های ۶/۴۳۹۳ تا ۶/۴۳۹۸.
- ۴۹ - بیت ۶/۳۷۰۸.
- ۵۰ - بیت ۶/۴۵۹۱.
- ۵۱ - بیت‌های ۶/۴۸۷۰ و ۶/۴۸۷۱.
- ۵۲ - بیت ۶/۴۶۱۶.
- ۵۳ - اشاره به این حدیث است که: قلب المؤمنین بین اصابع الرحمن.
- ۵۴ - بیت ۶/۴۸۷۶.

